

مفهوم تکنولوژی و سینما

کریستوفر نوریس

برگردان: سروش محبی

افرادی که درباره‌ی این درک و دریافت در مورد انسان تردید کرده‌اند، این نظریه که عقل انسان می‌تواند جهانی بهتر بسازد را قبول داشته‌اند. از نظر کانت، این باور که انسان‌ها به دنبال کسب لذت و خوشی و گریز از خطر و سختی هستند، با این باور که انسان‌ها می‌توانند با عقل خود دنیای بهتری را به وجود آورند، در تضاد است. باور نهضت روشن‌گری به عقل انسان برای به وجود آوردن یک جهان بهتر، به گونه‌ی عمیقی با باورهای سده‌ی هجدهم در زمینه‌ی پیش رفت علم توأم شد.

وقتی آینده‌ای که تکنولوژی قرار است به ارمغان بیاورد را مد نظر قرار دهیم، آن گاه یافتن تصاویر سینمایی از دنیایی - که با علم و تکنولوژی تغییر شکل یافته است - چندان عجیب به نظر نمی‌آیند. دنیایی آراسته و منظم با روبات‌ها و ماشین‌هایی که پرواز می‌کنند، تلفن‌های تصویری، غذاهای که به شکل قرص هستند و... این تصاویر در فیلم «به خواب روند»، اثر وودی آلن، شکل هزل گونه‌ای به خود می‌گیرد. در این فیلم، مدیر یک فروشگاه غذاهای بهداشتی (وودی آلن) در یک عملیات ناقص، منجمد شده و دویست سال بعد مجدداً بیدار می‌شود. اما او این بار با دنیایی مواجه می‌گردد، که در آن روبات‌ها به عنوان پیش خدمت فعالیت می‌کنند و غذاها به طور اتوماتیک آماده‌ی خوردن می‌شوند.

این تصور که علم و تکنیک نه تنها با پیش رفت زندگی مادی، بلکه با پیش رفت‌های فرهنگی نیز هم‌گونی دارد را در فیلم «پیش تازان فضا» می‌توان دید. مدینه‌ی فاضله در «پیش تازان فضا»، مانند تصویر خیالی «کوندورسه»، تقریباً رویکردی فردگرایانه

اندیش‌مندانی مانند فرانسیس بیکن، جان لاک، رنه دکارت، گالیله و نیوتن تدوین و عرضه شد. در این نظریه، درستی تفسیر جهان توسط کتاب مقدس نفی می‌شود و علم و تجربه به عنوان یگانه راه درک و دریافت درست جهان جایگزین آن می‌شود. با ارائه‌ی این نظریه، روش‌های کهن فهم کائنات و مواجهه‌ی سنتی با آن مورد تردید قرار گرفت و به تدریج منسوخ شد. به بیان دیگر، جهان دیگر از هر معنای فراطبیعی عاری گشت. به طوری که امروزه می‌توان با کمک مکانیزم‌های ریاضیاتی به مواجهه‌ی دیگرگون خود و جهان شکل داد. این تحول به یک نهضت فلسفی در قرن هجدهم، «نهضت روشن‌گری»، شکل داد. در نهضت روشن‌گری، بسیاری از جنبه‌های اساسی نظریه‌ی مدرن تبیین و تعریف شده است. اندیش‌مندانی نظیر هیوم، بنتام و کانت از شاخص‌ترین چهره‌های این نهضت به شمار می‌روند. هابز شاید چهره‌ی پیش روی نهضت روشن‌گری در قرن هفدهم باشد. ستایش‌های فراوان او از پیش رفت علوم جدید، بر این امر تأکید دارد. از دیدگاه نهضت روشن‌گری، درک و دریافت علمی از انسان، بنیاد اساسی زیست او قرار می‌گیرد. و در واقع، از دل همین نگرش علمی در مورد انسان است، که تعابیر مختلفی بیرون می‌آید. برای مثال، هیوم انسان را بیش از هر چیز بنده‌ی میل و شهوت فرض می‌کند و همین اندیشه، بنیاد تفکر «فایده‌باوری» بنتام می‌شود. اندیش‌مندان دیگر دوران روشن‌گری مانند لامتری و هلوسیوس و هولباخ نیز به چنین مفهومی از انسان، غنا و اصالت داده و در تالیفات خود از همین مفهوم استفاده کرده‌اند. حتا

در فیلم «عصر جدید»، اثر چارلی چاپلین، وی را در حال سفت کردن پیچ و مهره می‌بینیم. سرعت تسمه‌ی نقاله به تدریج بیش‌تر می‌شود و هم‌پای آن چارلی چاپلین نیز دچار مشکل و تشنج روانی می‌گردد... سال‌ها پس از این فیلم، فیلم «احیای یک بیگانه» را می‌بینیم؛ فیلمی که در آن، «ریپلی» را پس از مرگ - با روش شبیه‌سازی - دوباره زنده می‌کنند. وی، به طور تصادفی، اتفاقی را که در آن عمل شبیه‌سازی صورت گرفته می‌بیند و در آن «ریپلی» دیگری را هم می‌یابد، که این یکی «ریپلی» ناقص به وجود آمده است و التماس می‌کند او را از بین ببرند. در هر دو فیلم می‌توان نگرانی و هراس از پیش رفت علم را به طور کامل مشاهده کرد. بدون تردید، علم و تکنیک، زندگی جهان ما را دست‌خوش تحولی جدی کرده‌اند. اما در کنار تمام ارزش‌های مثبت این تحول، تردیدها و سؤال‌هایی نیز به طور مداوم شکل گرفته‌اند. برای مثال، آیا تمام تحولات تکنولوژیک جهان ما، در جهت مثبت بوده است؟ آیا هزینه‌هایی که به انحاء مختلف برای پیش رفت تکنولوژی پرداخت می‌شود، با نتایج حاصل از آن برابر است؟ و... در هر حال، اما دو اصل، ویژگی‌های بنیادی دنیای مدرن را تشکیل می‌دهند: یکی «فردگرایی» و دیگری «اعتقاد به پیش رفت ارزش‌مند تکنولوژی».

مدینه‌های فاضله‌ی علمی

علاقه‌مندی فزاینده‌ی جهان مدرن به علم و تکنیک، در قرون شانزدهم و هجدهم میلادی ریشه دارد. نظریه‌ی مدرن در مورد علم و تکنیک، در واقع، از این قرون سر بر می‌آورند. این نظریه توسط

دارد. این مدینه‌ی فاضله، سایه‌ی هراس آلودی از تمامیت خواهی را در هیات «بورگ» به هم راه دارد. «بورگ» یک ساختار گروهی است، که اشکال مختلف حیات را - که در برابر خود می‌یابد - در خود جذب می‌کند و هر فردیتی را نابود می‌سازد. این مدینه‌ی فاضله به هر شکل که باشد، بازتابی از این باور است که عقل و علم در نهایت باعث پیش رفت جامعه‌ی بشری خواهند شد. همین باور است، که چشم انداز بنیادی جهان بینی مدرن را تبیین می‌نماید. تغییرات حاصل از علم و تکنولوژی، هم چون صنعتی شدن، بر همه آشکار است. با تمام این‌ها، امروز این تصور که علم و تکنولوژی نیروهایی کاملاً تکامل بخش هستند، دیگر به سادگی دیروز پذیرفته نمی‌شود. رخ داده‌های عظیم قرن بیستم، از جمله دو جنگ جهانی، وحشی‌گری‌های نازیسم، و مسابقات تسلیحات هسته‌ای، اعتقاد به تکامل بخش بودن بی‌چون و چرای علم و تکنولوژی را سست کرده و زیر سؤال برده است. امرزه دیگر تاثیرات تکنولوژی و صنعتی شدن بر زندگی روزمره‌ی انسان، امری صریحا مثبت ارزیابی نمی‌شود. تکنولوژی جدید، هم چون مهندسی ژنتیک، چالش‌های جدیدی را فرا روی جامعه‌ی بشری قرار داده است.

فودپرستی علمی

هنگامی که اولین اندیش مندان دنیای مدرن - با اتکا بر خوش بینی خود - ارزش‌های نهفته در شناخت علمی و تسلط بر طبیعت را مطرح می‌کردند، دیگران - که بر خوش بینی کم‌تری اتکا داشتند - با گونه‌ای از هراس از این ارزش‌های علمی سخن می‌گفتند. به گفته‌ی دیوید وست، ابتدایی‌ترین نمودهای این هراس را می‌توان در نمایش نامه‌های «فاوست»، اثر گوته، و همین‌طور نوشته‌های شیلر و نیز در داستان‌های گوتیک، در طول قرن نوزدهم، مشاهده کرد. رمان «فرانکنشتین»، نوشته‌ی مری شلی، از جمله‌ی معروف‌ترین این هشدارها به بلندپروازی‌های علم است. ردپای هراس از بلندپروازی‌های علم را در آثار هنری معاصر هم می‌توان دید. اندیشه‌ی علم تمامیت جو، که البته راه خود را نیز گم کرده است، در فیلم‌های «دانش مند مجنون» به روشنی قابل مشاهده است.

فیلم کلاسیک «فرانکنشتین»، از اولین سری این آثار به شمار می‌رود. در این فیلم، دانش مندی به نام فرانکنشتین، تکه‌های بدن مردگان را می‌دزدد و با اتصال برق به آن‌ها، مخلوق جدیدی می‌آفریند. فرانکنشتین، از سر تصادف، مغز یک آدم کش را در مجموعه‌ی مخلوق خود کار می‌گذارد و به این ترتیب، موجودی وحشت‌ناک می‌آفریند. فرانکنشتین، در واقع، دانش مند متکبری است، که سرمست از دانش خویش به دنبال خلق یک موجود فرای قدرت خداوندی است. او به دنبال دست‌یابی به دو ساحت دور از دست انسان است: ساحت زندگی و ساحت مرگ. در این فیلم، دست‌آوردهای علمی به شکل گرفتن مخلوقی می‌انجامد، که در نهایت خالق خود را از پا در می‌آورد. هراسی از این گونه در فیلم‌هایی دیگری نظیر «دکتر جکیل و مستر هاید» نیز نشان داده می‌شود. در این فیلم، گذشته از دخالت دانش مند در کار کائنات، دخالت وی در نفس خویشتن هم به تصویر کشیده می‌شود.

پیش‌رفت‌های فزاینده‌ی علم در زمینه‌هایی نظیر شبیه‌سازی و مهندسی ژنتیک نیز از مواردی هستند، که به هراس جدی دامن زده‌اند. چنین هراسی، نمودهای بسیاری در عرصه‌ی هنر به دنبال آورده است. دخالت در زنجیره‌ی DNA و ایجاد تغییر در موجودات بعدی، و نیز شبیه‌سازی، یعنی وارد کردن اطلاعات ژنتیکی یک فرد به داخل یک تخمک بارور شده، که شکل دادن به نسخه‌های یک سان ژنتیکی از همان موجود را ممکن می‌سازد. در صحنه‌ای از فیلم «مرد خوشبخت»، دکتر میلانو با هیجان بسیار به مایک می‌گوید، که توانسته است به کمک مهندسی ژنتیک و پیوند اعضا، یک «نژاد مطلوب» انسانی به وجود بیاورد. نگرانی حاصل از پیش‌رفت مهندسی ژنتیک، همان امری است که دقیقا در این فیلم مطرح می‌شود: این که انسان‌ها به ماتریال خامی برای کارخانه‌ی مهندسیین ژنتیک در آیند. وقتی چنین امکانی فراهم شود، امکان سوء استفاده از انسان‌ها در موقعیت‌های مختلف نیز ممکن می‌گردد. چنان که در فیلم «احیای یک بیگانه»، ریپلی صرفا محصول یک پروسه است و آن ریپلی عقب مانده هم تنها یک محصول ناقص از تکرار غلط همان پروسه و در واقع، از تولیدات آن کارخانه است. در این فیلم، امر شبیه‌سازی صرفا به عنوان تقلیل

هویت انسان در حد یک محصول تولیدی مطرح می‌شود. همان‌طور که تجاوز در ریشه‌ای‌ترین سطح حیات انسانی به تصویر در می‌آید. هراس دیگری که پای به میدان گذاشته است، بر بنیاد این تفکر شکل گرفته است، که روشن نیست تغییرات ژنتیکی در فرایندهای طولانی مدت چه نتایجی را در پی خواهند داشت؟ آیا ممکن است تغییرات ژنتیکی پس از طی سال‌های طولانی، اساسا به گونه‌ای دیگر بدل شوند؟ آیا ممکن است ارگانسیم‌ها، گیاهان و جانوران خطرناک برای محیط زیست به وجود بیایند؟ این هراس به وضوح در سری فیلم‌های «ژوراسیک پارک» دیده می‌شود. «هاموند»، دانش مندی است که توسط DNA پیدا شده، دایناسورهایی را از طریق یک فسیل بازسازی می‌کند و پارکی برای زیست این دایناسورها می‌سازد. اما علی‌رغم سیستم حفاظتی بسیار سخت از این پارک، دایناسورها در پی یک سری اتفاقات از این پارک می‌گریزند و وقایع شومی را به بار می‌آورند. همان‌طور که ریاضی دان برجسته، و البته همواره مردد، ایان مالکوم یادآوری می‌کند: «اگر تاریخ پیش‌رفت، یک نکته به ما آموخته باشد، آن نکته این است که در مقابل حیات نمی‌توان قد علم کرد.»

برداشت‌های جدید از داستان فرانکنشتین، اما، فقط به زمینه‌ی خلقت و دخالت در امر حیات محدود نمی‌شود. در فیلم هجوکننده‌ی کوبریک، «دکتر استرنج لاو»، تنها تسلیحات نیست، که سبب ویرانی می‌گردد. در پایان این فیلم، «ماشین جنایت»، که توسط شوروی به مثابه آخرین مانع ساخته شده است، جهان را نابود می‌کند و مشاور علمی رئیس جمهور که در پس زمینه‌ی کادر فیلم در حال محو شدن است، «دکتر استرنج لاو»، که توسط پیتر سلرز ایفای نقش می‌شود، آخرین دانش مند پلید و زندانی شده در صندلی چرخ دار است.

چنین هراسی در مورد تکنولوژی انفورماتیک هم روی داده است. در فیلم «کولوسوس»، ابرکامپیوتری که برای کنترل پدافند موشکی آمریکا ساخته شده است، حاکمیت را در دست می‌گیرد و - در اتحاد با همتای روسی خود - جهان را به ویرانی می‌کشاند. در فیلم «ترمیناتور» هم کامپیوترهای آینده، در حالی که مستقل شده‌اند، به دنبال راه انداختن جنگی برای نابودی تمامی نشانه‌های انسانیت هستند. در فیلم «ماتریکس»،

اما، کامپیوترها در حالی که بر انسانیت غلبه کرده‌اند، آن‌ها را مانند موادی مورد نیاز رشد می‌دهند، تا از حرارت بدن آن‌ها به عنوان منبعی برای تامین انرژی استفاده کنند.

حال سؤال این است: در این موقعیت می‌باید چگونه واکنشی در برابر این خودپرستی علمی نشان داد؟ مدافعان علم و تکنولوژی بر این اعتقاد هستند، که قدرت کنترل بنیادهای اصلی حیات، به انسان امکان آزادی برای رهایی از قید هر گونه محدودیتی را می‌دهد. و انسان می‌تواند با بهره گرفتن از زنجیره‌های ژنتیک به مداوای بسیاری از بیماری‌های علاج ناپذیر موجود پردازد؛ می‌تواند به رشد گیاهان و بهره برداری از آن‌ها پردازد؛ و... بر اساس همین باورهای خوش بینانه، می‌توان استدلال کرد اگر

چه ممکن است دخالت در بنیادهای زیست، مخاطراتی به هم راه داشته باشد، اما منافع این فعالیت از مضرات آن پیشی می‌گیرد. در این نظریه، چنین استدلال می‌شود، که با اعمال کنترل‌های مناسب و تبلیغ نصایح اخلاقی و هشدارهای مناسب، می‌توان از بسیاری مخاطرات احتمالی جلوگیری نمود. یک راه جلوگیری از این مخاطرات، اطمینان از این امر است، که دانش‌مندان در حیطه‌ی اخلاق فعالیت می‌کنند و اصول اخلاقی را مد نظر دارند. به گفته‌ی مکس چارلز روث: «ما در برابر

امکانات تکنولوژی جدید نه تنها ناتوان نیستیم، بلکه می‌توانیم این تکنولوژی را به نفع منافع خود کنترل کنیم.»

فقدان هویت در جامعه‌ی تکنولوژیک

بسیاری بر این عقیده هستند، که علم جدید با صنعتی و ماشینی کردن حیات انسانی، یک محیط زیست کاملاً غیر انسانی به وجود آورده و باعث از خودبیگانگی و بی‌هویتی انسان‌ها شده است. در واقع، انسان‌ها در این محیط زیست جدید در دام یک زیست بی‌هویت و عاری از انسانیت گرفتار آمده‌اند. این نظریه در تحلیل مارکسیستی درباره‌ی از خودبیگانگی ریشه دارد. مارکس در تحلیل از مراحل تکامل فرآیند کار، در فصل پانزدهم «سرمایه»، عنوان می‌کند که

تکنولوژی نقش بسیار مهم و تاثیرگذاری در حوزه‌ی کار دارد. از این رو، و به طور گریزناپذیر، سرمایه دار دل بستگی عمیقی به تکنولوژی دارد؛ چرا که تکنولوژی، سرمایه دار را از نیروی کار بیش‌تر بی‌نیاز می‌کند. و از سوی دیگر، موجب رونق فعالیت‌های اقتصادی او می‌شود. در بسیاری از رشته‌ها، مهارت‌های مختلف کارگران توسط ماشین جایگزین می‌شود و در رشته‌هایی هم که هنوز به نیروی کارگران نیاز است و ماشین را نمی‌توان جایگزین آن‌ها ساخت، این کارگران هستند که می‌باید کار و حرکت خود را با ماشین هماهنگ نمایند. در نتیجه‌ی این امر، کارگران به زائده‌ی ماشین بدل می‌شوند. و به این ترتیب، سرمایه دار هم می‌تواند کنترل بیش‌تری بر کارخانه‌ی



خود اعمال کند؛ چرا که ماشین متعلق به سرمایه دار است. نقد مارکس بر تبعات غیر انسانی تکنولوژی و ماشینی کردن جامعه‌ی انسانی، بستری برای نقدهای جدی بر تکنولوژی در زندگی مدرن را فراهم کرد. بسیاری از اندیش‌مندان اکنون بر این باورند، که هر روز که می‌گذرد این از خودبیگانگی و بی‌هویتی انسان‌ها در مقابل تکنولوژی شکل عمیق‌تری به خود می‌گیرد. به هر نسبت که تکنولوژی جنبه‌های مختلفی از زندگی اجتماعی - از برنامه‌ی زندگی تا سیستم‌های ارتباط و انتقال - را دست‌خوش تغییر و تحول می‌کند و مدیریت و سامان دهی علمی حیطه‌ی گسترده تری از زندگی انسان‌ها را اشغال می‌نماید، این هراس از آثار منفی

تکنولوژی نیز بیش‌تر به چشم می‌آید. در آن تصاویر سینمایی‌ای که از جهان آینده در فیلم‌ها ارائه می‌شود نیز همین هراس از فقدان انسانیت در جامعه به چشم می‌خورد. استنلی کوبریک، کارگردان مشهور سینما، در فیلم «آدیسه‌ی فضایی: ۲۰۰۱» با طنز خاص خود، جهان تحول یافته توسط تکنولوژی را به باد سخره می‌گیرد.

در ظاهر، مدینه‌ی فاضله‌ی علمی، یک جهان پیش‌رفته‌ی منظم تکنولوژیکی است، که کامپیوترها و سفینه‌های فضایی آن در اختیار انسان می‌باشند. اما این‌ها، نمودهایی کاملاً فریبنده هستند. جهانی که کوبریک از آینده نشان می‌دهد، با جهان آینده در «پیش‌تازان فضا» تفاوت‌های جدی دارد. در این جهان، در همان حالی که تکنولوژی بسیار شکوه مند است، اما انسان‌ها

بدل به بردگانی بی‌حال و رمق شده‌اند. در واقع، به پدیده‌هایی روبات مانند بدل گشته‌اند. در بخش دوم فیلم کوبریک، دو فضانوردی که به سیاره‌ی «مشرقی» رفته‌اند، دیگر به مثابه ماجراجویانی قهرمان به چشم نمی‌آیند، بلکه کارمندانی بی‌احساس تصویر می‌شوند. آن‌ها تحت تاثیر یک کامپیوتر بسیار احساساتی و مستعد به نام «هال» قرار دارند، که به رغم آن که علیه آن‌ها عمل می‌کند، اما تقریباً انسانی‌ترین موجود زنده‌ی سفینه است. این تصاویر سیاه از آینده‌ی جهان،

نشان می‌دهد که هر چه تکنولوژی و علم بیش‌تر پیش رفت می‌کند و روال تکنیکی شدن جامعه تداوم می‌یابد، به همان اندازه هم کنترل جامعه و حکومت آن از دست مردم خارج می‌شود و سلطه‌ی فزاینده‌ی تکنولوژی یا «فن‌سالاری» شکل می‌گیرد. ژان لوک گدار در فیلم «آلفاویل» شهری را تصویر می‌کند، که در آن یک کامپیوتر شرور به نام «آلفا ۶۰» کنترل و اداره‌ی شهر را بر عهده دارد و حافظ یک نظم اجتماعی سلطه جو - تحت عنوان منطق - است. در «آلفا ویل»، هر کس نقش خود را دارد. در این شهر، که انسان‌های آن بدل به کارمندانی فاقد اندیشه شده‌اند، در حقیقت بی‌اندیشگی تبلیغ می‌شود. و حاصل آن، به وجود آمدن یک نظم اجتماعی دگرگون

است. در این فیلم، داروهای محرک بین مردم توزیع می‌شود و حیطة ی واژگان فعال با حذف برخی لغات از لغت نامه ها، محدود و محدودتر می‌گردد. «لم کاوشن»، شخصیت محوری این فیلم، که ماموری بین کهکشانی است، تنها کسی است که می‌تواند کامپیوترها را شکست دهد. به همین روال، در فیلم «فانهایت ۴۵۱»، اثر فرانسوا تروفو، یک جامعه‌ی تمامیت خواه بی احساس نشان داده می‌شود، که در آن اندیشه ورزی مستقل معنایی ندارد. ماموران آتش نشانی وظیفه‌ی سوزاندن کتاب‌ها را بر عهده دارند و مردمان جامعه از طریق تلویزیون در بلاهت نگه داشته می‌شوند. این گونه هراس‌ها درباره‌ی تأثیرات تکنولوژی بر جامعه‌ی انسانی، در آثار اعضای «مکتب فرانکفورت» هم دیده می‌شود. برای مثال: مارکس هورکهایمر (۱۹۷۳-۱۸۹۵)، تئودور آدورنو (۱۹۶۹-۱۹۰۳) و هربرت مارکوزه (۱۹۷۹-۱۸۹۸).

مارکوزه، شاید معروف ترین شخصیت این مکتب باشد، که این اندیشه‌ی مارکس - تکنولوژی در نهایت کارگران را بی هویت می‌کند و سبب حاکمیت بیش‌تر سرمایه داران را فراهم می‌آورد - را در زمینه‌ی اجتماعی گسترده‌ای مطرح ساخت. مارکوزه بر این باور است، که هر چند تکنولوژی - که وی آن را تکنولوژی دیرهنگام می‌نامد - باعث افزایش تولید می‌شود، اما در عین حال وابستگی جدی‌ی هم برای انسان به وجود می‌آورد و انسان را بدل به زائده‌ی ماشینی می‌کند. هر چه روند تکنیکی شدن بیش‌تر جامعه تداوم می‌یابد، عرصه‌های بیش‌تری از حیات اجتماعی هم تابع منطق تکنیک می‌شوند. و در نهایت، مدیران فن سالار و بوروکرات قدرت بیش‌تری می‌یابند و به سلطه‌ی خود شکل می‌دهند. مارکوزه معتقد است، که عقل گرایی مبتنی بر تکنولوژی، دایره‌ای محدود برای اندیشه و اندیشیدن را ترسیم کرده است؛ به طوری که در شرایط فعلی، تنها سؤال در مورد مسایل فنی و تکنیکی با معنا به نظر می‌رسد. به نظر مارکوزه، این شیوه‌ی اندیشه ورزی بیش از پیش به عنوان تنها شیوه‌ی قابل قبول اندیشه ورزی در جامعه‌ی فعلی مطرح می‌شود. به عبارت دیگر، از نظر مارکوزه این شیوه‌ی اندیشه اینک به مثابه یک ایدئولوژی ظاهر شده است. نظم اجتماعی حاکم، تحت مدیریت

بوروکرات آن، موجه به نظر می‌رسد؛ چرا که این نظم اجتماعی کارکرد تکنولوژی را تأیید کرده و افزایش می‌دهد. در نتیجه، عقل تکنولوژی زده دقیقاً توجیه کننده‌ی وابستگی افراد به صنعت و به نهادهای اجتماعی‌ی می‌شود، که به دنبال گسترش تکنولوژی شکل گرفته است. مارکوزه بر این اعتقاد است، که پیش رفت علم و تکنولوژی به جامعه‌ای غیر انسانی انجامیده است و انواع جدیدی از کنترل اجتماعی را به وجود آورده است.

از نظر یورگن هابرماس، اندیش مند دیگری که جانشین مارکوزه و نماینده‌ی معاصر «مکتب فرانکفورت» است، انسان‌ها بیش‌تر و بیش‌تر تابع محدودیت‌های الزامی پیش رفت‌های تکنولوژیکی می‌شوند. اما به باور یورگن هابرماس، امکان رها شدن از تکنولوژی وجود ندارد و جامعه‌ی بشری نمی‌تواند از امکانات شگرف تکنولوژی چشم پوشی کند. با این حال، پیش رفت تکنولوژیکی صرفاً یک جنبه از هستی جامعه‌ی بشری را شکل می‌دهد. جنبه‌ی مهم دیگری هم وجود دارد، که روابط بین افراد جامعه است. آن چه برای این جنبه‌ی میان اندیشه‌ای وجود دارد، گفت و گو و تعامل فکری میان افراد جامعه به جای دخالت و دست کاری تکنیکی است. برای مثال، ما از طریق زبان می‌توانیم خواست‌ها و علایق خود را مطرح کنیم و با یک دیگر بر سر آن‌ها به گفت و گو بپردازیم و سپس به مثابه یک جامعه‌ی انسانی بر سر اهدافی که لازمه‌ی حیات جامعه است، به تفاهم و اشتراک نظر برسیم. به باور هابرماس، تکنولوژی در ذات خود مشکل ساز نیست، بلکه گسترش نادرست آن - که در واقع ارتباط میان انسان و طبیعت را تعریف می‌کند - به حیطة روابط بین انسان‌هاست، که مشکل به وجود می‌آورد. با گسترش تکنیک در سطح روابط بین انسان‌ها، هر مساله‌ی اجتماعی به صورت یک مشکل تکنیکی تظاهر می‌یابد و این امر باعث می‌شود، که قلمرو روابط بین افراد - که با گفت و گو و توافق شکل می‌گیرد - نیز به یک امر تکنیکی بدل شود. حال اگر تمامی روابط اجتماعی تحت عنوان تکنیک مطرح شوند، روشن است که آن گاه قدرت اجتماعی در دستان مدیران تکنیکی و بوروکرات متمرکز می‌شود. یورگن هابرماس بر این اعتقاد است، که

در جامعه‌ای که یک اندیش مند نخبه‌ی بوروکرات نظم اجتماعی را بدون رجوع به مردم شکل می‌دهد، جنبه‌ی ارتباطات میان افراد از بین می‌رود. به عبارت دیگر، شکل انسانی زندگی در یک اجتماع آن گاه تظاهر می‌یابد، که جنبه‌ی ارتباطات میان افراد آن اجتماع و بحث و گفت و گو حول اهداف اجتماع را مجدداً - در شرایط تکنولوژی معاصر - مطرح کنیم. در جامعه‌ی آرمانی هابرماس، تمامی معیارها و اهدافی که شکل گرفته‌اند، بر مبنای گفت و گو معنا یافته‌اند. در واقع، حول آن‌ها مباحث گسترده‌ای در حوزه‌های مختلف اجتماع انجام شده است. و تنها با آگاهی کامل از این ارزش‌هاست، که می‌توان تکنولوژی را به مسیر مطلوبی - که به دست آمده است - هدایت کرد. این نظر هابرماس، ما را به تفسیر چارلز ورت باز می‌گرداند، که می‌گفت: «انسان در برابر تکنولوژی هرگز دست بسته نیست». اما از نظر هابرماس، قبل از هر چیز، می‌بایست ساحت بحث عمومی را دوباره احیاء کرد؛ چرا که به دنبال تکنیکی شدن و پیش رفت جامعه، این ساحت به دست نخبگان فن سالار و بوروکرات از بین رفته است.

تکنولوژی جدید و نظرات معاصر

فرض بنیادی یورگن هابرماس در نقد تکنولوژی، آن است که تکنولوژی هرگز جایگاهی در روابط میان افراد و اندیشه‌ها ندارد. دخالت‌ها و دست کاری‌هایی که به واسطه‌ی عامل تکنولوژی انجام می‌شود، هر چند می‌تواند در مواجهه با طبیعت کارساز باشد، اما وقتی که این دخالت‌ها و دست کاری‌ها وارد عرصه‌ی انسانی و روابط بین انسان‌ها می‌شود، خطر می‌آفریند. از این حیث، بدون تردید، تکنولوژی جدید - که به طور کامل وارد عرصه‌ی انسانی و روابط بین آن‌ها شده است - تنها وضعیت فعلی جهان را تراژیک تر می‌کند. در این معنا، تکنولوژی رایانه یا تغییر سلول‌های بنیادین یا مهندسی ژنتیک، همه و همه، می‌توانند به نوعی برای جامعه‌ی بشری خطرناک باشند. از این گذشته، تکنولوژی جدید - همان طور که در فیلم «دشمن ملت» نیز دیده می‌شود - نوع جدید و کامل‌تری از محدودیت برای انسان‌ها را امکان پذیر کرده است. این گونه نگرانی‌ها را می‌توان در فیلم‌هایی نظیر «ترمیناتور» هم دید. در این فیلم، یک آدم مکانیکی توسط ماشین‌هایی

بیش تر کرده است. بنابراین، تکنولوژی را نبایستی به طور کامل مردود اعلام کرد، بلکه برعکس باید به کشف امکاناتی که تکنولوژی در «پیش رفت توانایی انسان‌ها» و «شدت بخشیدن به روابط قدرت دارد» پرداخت و از اتحاد بین این دو جلوگیری کرد.

این امر، البته، به این معنا نیست که پیش رفت تکنولوژی الزاما به پیش رفت در عرصه‌ی فرهنگ و اخلاق هم منجر می‌شود. رخ دادهای عظیم و وحشت ناک جهانی که پشت سر گذاشتیم، به ما اجازه نمی‌دهند که به این خوش خیالی قرن هجدهمی باز گردیم. بنابراین، زمان شیفتگی صرف به تکنولوژی به سر رسیده است. اما، در عین حال، داشتن موضع نقادانه به تکنولوژی هم هرگز نبایستی به معنای چشم پوشی از آن تلقی گردد. پس، مهم است که بدانیم، حفظ و بهره برداری مناسب از آن چه که تکنولوژی در اختیار جهان بشری ما قرار داده است، تنها و تنها با یک ذهن انتقادی میسر می‌شود.

بشری هستند و به نوبه‌ی خود امکانات بیش تری برای ستم در اختیار حاکمان جامعه قرار می‌دهند.

میشل فوکو نیز، مانند یورگن هابرماس، نگران تعرض تکنولوژی به عرصه‌ی روابط بین انسان‌ها است. وی معتقد است که پدیده‌ی قدرت، انسان‌ها را به نوع خاصی از افراد مورد نظر خود بدل می‌کند. فوکو در کتاب «تنبیه، مراقبت و زندان»، در مورد اشکال مختلف مجازات و تحول آن - از دوران کهن تا دوران مدرن و تغییر اشکال آن در دنیای مدرن - به تفصیل بحث می‌کند. از نظر او، نظام انضباطی با تحت نظر گرفتن انسان‌ها، آن‌ها را بدل به موجوداتی مطیع می‌کند و با ایجاد شکل تابعیت در آن‌ها، موجوداتی مطلوب نظام از آن‌ها می‌سازد. فوکو به این باور می‌رسد، که هر چند تکنولوژی جدید اشکال مختلف کنترل و انتظام اجتماعی را به وجود آورده است، اما در عین حال توانایی‌های انسان‌ها را هم

که آینده را در اداره‌ی خود دارند، به گذشته فرستاده می‌شود، تا زنی به نام لیندا هامیلتن - که آبتن کودکی است، که در آینده بدل به یک انسان آزادی خواه می‌شود - را بکشد. این جا، ترمیناتور به وضوح نشانه‌ی انسانیت در شرف سقوط است.

مهندسی ژنتیک هم بهانه‌ی فراوانی برای تصویرهای تیره و تار سینمایی فراهم آورده است. مهندسی ژنتیک آن جا که با تکنولوژی زاد و ولد هم راه می‌شود، اهمیت بسیاری برای مثال در فیلم «گاتاكا» می‌یابد. در این فیلم، یک جامعه‌ی وحشت ناک تصویر می‌شود، که در آن ارزش هر فرد با توجه به زنجیره‌ی ژنتیک وی تعیین می‌شود و افرادی که دارای نقصی در زنجیره‌ی ژنتیکی خود هستند، به انجام کارهای حقیر و پست در جامعه مجبور می‌گردند.

بنابراین، از هر سو که به این پدیده بنگریم، متوجه می‌شویم که تکنولوژی جدید در حال تقویت اشکال مختلف ستم در جوامع



کتاب‌های زیر را می‌توانید در لینک «کتاب» سایت «نگاه» بفهوانید:



بردگان ارزان

سوسن بهار - بیژن هدایت



جامعه‌ی بین المللی کارگران

ویلهلم آیشهف - برگردان: فرهاد بشارت



اتحادیه‌ی کمونیست‌ها

مارکس و انگلس - مقدمه‌ی: جعفر رسا